

انداخت و آنجا نگاه دیگر که اتفاق افتاد و شصت مجادوی برابر بود مشیت ایزدی برگ آن
 است مقتضی صبرین بر اوت حق جل جلاله تقابل داده کار صید بکیر بخرشتنی حقیقت بر جقدر
 اوست این عالم موسوم جزوه پیش نیست خیال نیست یا خوابی کبر است در انما و جا بیت بر بوا
 ایات + لباس سستی سخت سستی دارد + حجاب از رنگ شوش کرده مارا + حجاب
 بر آن نظاره آمده ایم + که کشیم و نکاهی کشیم آب شویم + مگر فیض فیاض قدر ریاض
 آمال بقدر ظرفیت جیاض اقبال هر یک شمال دارد + راس + حجابی ترا به مقامی نامی +
 دای از تو بر دل شده پیامی + کس نیست که میت بهره مندارم تو + الا خود بخود
 یا حاجی + دامانت همین شمال که شامل حال ذوات نمائش است بر کار و بار و صید شکار
 دست خود استین دست قدرت می بنداشند و این ربانی شیخ مصلح الدین شیرازی تکرار
 بر لفظ برداشته + ربامی + اگر چه شایان نوزگفتار + بیک عالم انداز فیض سون است +
 دلی با باوه بعضی حریفان + فریب چشم ساتی نیز پوست + دان گوهر صفت جهان
 و جواهر اعراض امکان همین عینه نوع انسان بیان وحدت بیان صیغره بود که چشم مردم
 بصیرت نمائند و الا همین ذوات که در حجاب اسما و صفات نهان است بینه عین معاینه
 بیان نمیند + حاجی + ساریت سر عشق در کوان علی الدوام + کابردنی البتیه
 در شمس فی لطلام + کس را جوتاب سلطت دیدار فرود نبرد + در پرده سواد اهل نظر میکند
 حرام + مکن ز شگنای عدم ناکشیده رخت + در حجب بجلوه گاه عیان نماید کام +
 در حیرتم که این بر نقش غریب صیت + بزوح صورت آمده مشهور خاص و عام +

بود نهان در جام نهان آمده پدید در جام عکس آید و در باره عکس جام و جامی و
 بدار با وحدت و بس و ما در بیان کثرت موم و اسلام و بنده مصنف کمال
 اشفاق بر شاد میشد که بر خود از حوالی که با یگانگی سپهرین پارچه احوالت پیدا و نظریات
 نو حیدرمت رسول کریم و منقبت دلاییت آب یاد و مکن اکثر از جام جام پاهو لانا جامی
 درگاه بود با وجود خاصین بزبان بخته میبخت اتفاق این بی نفاق و خلوت بصوفی
 صافی که خلاصه نفس با فاق است سر سیه و بوزن و تودین و حرکات تسکین حسن عرض میداد
 ذات بود کامل در سکر و جد و ذوقی حاصل کامل سیر و نذوبی بود در خیمه دور خجده میبودند
 و بعضی اوقات لالی بپا اشک از سحاب چشم می باریدند و بشنوی و گوی بر بر می نهی شاه
 بچید و اشک و در فصل با خون شهید و دسوز پانی نمیدند و کلاه از پیر این فواج
 از تخت نمیدیدند و در غلبه محویت استخراق که بعضی جان بدان آن ابو شکیم مرتع زعفران
 در این جهان نیک کوششیم مگیرند که بین سلک و اید این رباعی عربی در علاقه در پاس
 دندان آهسته آهسته سیفته و شعر و تقدیرت جیه ابوی کبیدی و فلا طیب
 بهاد لاراتی و الا اکسب الذی قد شفقت به و فان عنده رستی و تریاتی و در روز
 دیگر که در حال کمال و جدان مو فان گو برج لور و دهن اندر پای عمان ابریق س مور ا
 پیش در شیم که قطره از ان بجز مواج و مواج بکام جان سپهرین او بیت که هر یک سنبل
 فیض است لبان ز بجران توج کرده دل که حکم ای ملک بوده برشته با باز برشته و
 حیا تنه تازه یا شته نور ادر چشم مجع ابرین پیش ان موسی وقت پوشش زمان آغاز نهاد

نهاد و آیات + من چگونه پرورش دارم یک نفس + چونکه باشد نور یارم پیش پس +
 نور افازین بسیر و تحت فرق + بر سر و کرده نم جو تاج و طوق + کلام سخن نظام شوی
 مولوی معنوی سرشار فیض بوده تیمی حضرت جلال الدین رومی گو یا تفسیر قرآن مجید است
 بطون دارد چنانکه در شان فرقان حمید واقع للقمران بطن للبطن بطن للبطن بطن للبطن بطن
 بیان مولانا هم معانی دارد متعدد و المعنی فی بطن فایده لکن حسب فهم ناقص مصنف کس
 این بیت ترجمه چنین است + بیت + خود از بردن و درون جلوه کردن زیان +
 چو سایه محوشدم کرد و سو جراع آمد + در خود اندک کور که غزل مولوی مایه که مطلعش است
 + غزل + در جبارک دست یغای + دل ز ما میری بر غای + در حضور شروع
 بگرد حضرت حاضر المحض و غبت از خود دست میدا و نه ابا و فرق میا ختم که سر سواری این
 غزل را که منشا سرشار است قطعی بخواند درین ایام که بر طبق عرض قوادلان بالترجمه است
 فلک نظام با وجودیکه آغاز فصل کرنا است و موسم باقی نهایت می و زید توجه از ابرو
 داده و عرض راه معنون گفته بنده را سهواً خسته بخواند + مصرع + در جبارک دست
 یغای + بجز استماع نمیرسد از بیت زین توجیه بر کل زمین فرار تر شده درین بهوشی
 که کمال پرورش عالم در جوب توان گفت از وجود ممکن پرورش و مثل سلطان تبارکین تاج ترک
 بطاق آسمان و مطابقت فاضل علیک با پرورش برود و نیالای کوش و به هوا خفت
 روح نفک فرزانه بی بجهان فریب فرودش سلم داشته عاریع معارج قوی اصول
 و سنج این سبکه غریب کارشناسی کار فارغ دار فارغ کارشناسی بطور آید موجب

عبرت نکران بر افضول بیشتر که آن سر سوزان جو یار جلال و گل گلزار زیبارایت
 در گلستان جمال و سرستان کمال بهر آن آب تاب فراهی بر عنای مباحی موضع تعارض
 کج کلاهی نو عیقه معاصران عهد و همسران روزگار طویل دار فاخته کردار خوابی خوابی
 استجاب که سبحان الله الملك له ایشا بدون نیر استزب که اعطت الله له حکم
 و له الکبریا و چه در و چه در تعابیر او دن نیتوانستند و بحال که اکثرت مراتب مرآت
 و وفرت مهارت می سبب مصارف اوقات بر حیب تفکر چشم بگیر بیان تامل شهن ملک
 و بهار و انتجاب گردید روزی که یوهان طلبانی که اصل محض است در حضور عرضند اشت
 که ای قبله عالم که بواج نام است و فراموش عوام چون ساعیان صفامره سی در تمام
 بحر الاسود استانه فیض التزام سابق که در میان تشنه لب دای حاجات بدرگاه مکارم
 آیات حضرت خلیل الرحمن بر سینه سماعیل و ابرای تو چه در راه تسقیب لشنگان نهان
 عازم فرم که م و نوال زلال جان بخش رحمت میفرمودند و حال که مراقب می نشسته احدی
 امکان نیست که سوای کوشش با تمامی سبب تواند کشادان حد او وسط جنتین عالم بسبب
 لطافت طبع و علوشش از دایره ارض کرده بصف عاقر فرمودند که لاله به مصرع صحت
 نیست که از پرده بردن افند راز + بارگنا مان و محاصی مهر با کردن و هلب جانچ
 ساخته که رست مستقیم القافه نیتوانم نشست و غار غم شفاعت که اول مظهر بوده
 با سید شفاعت عنایت عام دست شفاعت به این مرام خباب شفیع الدین
 رحمت للعالمین استوار داشته روی استعدا بخضور حضرت قاضی صاحب بعضی المصائب

المصاحب است و ابریم الحمد لله المنة که نفس قدسی و روح علوی و پرورد عالم و سنگیر است
 و بیت ما با زعمی که خاطر خسته کرده بود و عیسی دمی خدا نبرستا و برگرفت لیکن
 از فرط حیا لیت مرا فکنده ایم دوست دل نذیل عفو متمک متراقب که میباشیم شاه یا
 محاسب مکاسب و یا سائب نفس ناره و فی طنبطنه که اگر تباست اماره زنی چرا از
 اطمینان طوبت علوم و فی طنبستی احوال رحمت است تا بجزمت شیخ کوفین نوشت جرم
 مرا بدر یا رحم و عفو بشوید و بیت ما عصیان ما همیشه در خوش رحمت است و بیت
 سوار کردن اسب چرخ ما و در اول عهد شهاب که انجباب مالک قاب مجاری و تبار خود
 ساخت تو زمین ملک گیری و ملکداری و قواعد دشمن کناری و سعادت شکاری و رسوم قتل
 علم و فضل و لوازم مواقع فیض نذیل و شرط مراسم خرم و غم و این اوضاع محاربات
 در دم تبسم خرم از مبداء عقل کامل و نظرت باغ نبوی ابداع نمود که هر کس سلاطین
 و امرا معاصر خیر معالیم مکالم این بدر منیر شفق از خرد ضیای بدل یافته بلا اختیار
 گفتی که نعم الامیر و اکنون که ولایت صورت نام معنی چون دران اسدین اقران پذیرفته
 و با یک کسی شرف این اسد اکر از سعادت ما بم حضرت ترقی گرفته این لفظ متفق علیه جهان
 گشته که خدای خلیفه قادر قدری که نه دنیا گدشته نه دین تقدیرین برنج برداشت
 و بیان ابراهیم اویم بیت در رضای تقوی در کم گرم تاخت در میدان رضا کوی زار
 و تقوی در صفا بچوگان کشی است و ارتقا در شاه شجاع کوفی در روزیان این
 مالک نیار همه سود و پیود و در جودزی جود این ذوالنون مصری همه فتنه و مقصود بیان

کوششهای نعل و عدت وجود یوسفی است عزیز مصر ایمن و سلیمانیت فرمان فرمای انوش جان
 اسم محکم در گمین نعل و نعل نقش گشته و اسکندر است که خرم معبایش در سازی گرفته خرم خرم
 و استعدارد تو به دستغفار لفظی بر زبان درفشانش نگه گشتی و خود آن لطیف لطیف گفتمی که با
 طبع سست سخت انابت دارم اگر نعم الغفار آسان پذیرا عابت فرماید دور تغذیه بسبب
 تصور مضمحل تقلیل میفرمودند که بعد از آن پس کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست کجاست
 شهبود تجلیات و خلود در ترقی مقامات و شمول مشاهده و حصول کاشف معاینه مرآه
 و نه اگره و اشتغال کلیت در بجزو زمان که اوقات میبندد با وجود دور هم طهارت تجدید آن
 و بحسب اقتضای اوقات در او ای نیا از مفردات و نوازل مسنونات در مع تجدید حتی که
 مستحب به هم بحسب محبت میگردد اینند و تغذیه و تسکین نفس قدسی از نعمت خانه بیت محمد
 بطینتی و سستی است + بیت + قوه جبرائیل از مطبخ نبود + بود از دیار خلاق و دود
 جلایل فضایل باطن بود به برطن در صدر از هزار کی هزار بسیار انگلی کت ترقی یافت
 مالا یدرک کل لا تیرک کل در ظاهر که بحسب با سمارت در جهان بینی در تمیل به اسم بهش
 و شیبانی در تفتیش و پرورش احوال رعایا از اقویا و ضعفاد و ادویش کین علما
 و تیمار و غربا و فیض ما فاضله عام و لطف و افاده تام مثل فریدون برکت در مال
 که معن بن زاید وجود و نعلش از اید از وصله خود دیده به معاینه عین عنایت این کج
 بخش از غایت حیرت در کج عدم غلبه عالم از استماع کلیاتک معاطل انضالش که در
 نور ساسه خود نمیدانم با مع کلام صراح از در این جان جهان از نهایت حیرت

حسرت هم گشته در مملوره بنی علی سر تهاک و کل + شا بنامه + فریدون فرخ نوشته
 بود + ز مشک و ز بخر سرشته بود + باد و دیش یافت این نیکی + تو او و دیش
 کن فریدون شوک + ذکر در بقیه ماه ربیع الثانی الی او اخر ایام ماه
 جمادی الاول و شرح شکار گور خر که چنان اشد یوزمان شریا
 مکان شکار نموده بود فی سن چهارم ازین ماه ربیع الاخر که یکی سندی
 حارستان پهای اوج سعادت و اقبال ماه شرف سپهر کمال که کلاش مستجاب عیار
 متعاقب ابواب است بدون آنکه از جناب دواب که مبادار فیض است استغاف نماید
 و با مشاطه توبه روزی در میان غنایر استجابت آید از نشای مطر رحمت الهی
 باران چنان ترشح و جمیع مناک شیب مضافه قلع و یراد را مال مال زلال افضل
 و اکثر مکان آهوان ز سبزه آب است کمال یافته حضرت مشول کج این تماشاگاه
 حکمت فعال نماید کرده در سکار نه غرض قتل حیوانات متوحشه بوده بل معاینه باریع
 بسع بیچون و گوناگون شیون جناب صنایع و ذنون شکار گور تباریح پنجم ماه
 جمادی الاول که بسند فرخ نوشته قریب چهار ساعت روز در انجای و ایچ تحمین
 و بنیکه فرغت از شمال علیه و صنایع سینه فرموده متوجه دولت خانه دهنیز دولت
 سراسر میمنت قدم گذاشته بودند که قراولان حشیان شکار دیده رسید به عرض
 رسانید که گور سمنه رنگ خلی قداورد فرید گردید و متصل بناک آورده چهار شتر
 سوار قراول دنبالش گشته بودند و همه التماس اخبار بر دولت شتافت حضرت پیرام

افسر که مثل مشتری سعه اکبر اند از توس طاق روان لبهم سعادت باج گشته مانند خورشید
 بر اسپ شیر صید سوار و در شدت هتباس بود کمال حرارت آفتاب و شش بازی بها کرا
 ساون است بقوت الهی جل نصره مقتضای محبت فلک گیر توجه و چون قلبی از رشته راه
 بمقرض مقدم اسپ خار او سا نقطاع یافت مخبری عرض کرد که آن وحشی بریده خورد
 جنوب کرد و میرود و قوادلان در عقب او بند حضرت عاقبت الله از شش گرفته در عقب او
 به سمت عطف عنان فرمودند اشتداد درجه حرارت تا با نیدرجه که اسپ عاری جناب
 عالی از حوصله عاری و عالی دشمنش بدانسان خیره کرده که هنوز تیل ریک نرسید که بر آ
 صود بر سید پشت و از ملازمان رکاب بلال نصاب چه تخریر در آید که اکثر تفهوا
 گرم آلودی بخارا در دهن گرفتند بعضی از خوف سمیت باد بموم پیاز می و پیدند بعضی عنان
 استقلال کف در خنی راز نام تماس که در بودند + فردت + شد هوا باز چنان
 گرم که در آب روان + سینه بر یک نهاد است زگر مار طاق + چرخ بسیار فتادی
 ز عطش بحیرت + کرده در بخشش بودی از انجم به ان + و خوردات لطیف ان سپهر
 جلایل سعد الف خضر اشرد ابرو سپه سپه تها سنبوختی خود چون گل بسبزه تر تازه
 انتهاض میفرمود و با ستر از میفرمود تا که گوزارین ستم خورشید بدشت مغرب پس عقب
 و عقب حقا تقنی قوادلان که در کشک و یک و پاس و تو زک بسته برشته حفظ از جان
 و خود حضرت بهرام خضر التزام قریب نیشاب بنزد فرمودند برای حضور که آب
 در پای جناب بهر مکان در زمان میسر و طمعه نصیب نوزید و نچته و افرازد افروسانان خند

غذای تمام نژاد حساب تمام خایز و همگس از هر چه خواستند معده را از الوان اختیار داشتند
 تا که شاه بهرام مهر زمین شرق سوزنده کله گور خروبت بسیار یک قدم میدنود و صمیم
 حضرت سکنه پیش بزخک خلی شیرابرا برآوده سرانجام خرومای برداشته در عنبر و در میان
 زربیان پیر و پادشاهان که بر سواحل منگاک بسته بودند از حال کله ها گاو ان پیکر این
 سوزنده تا رفتن این نیر تمام نوزاد فایض الا نوار لبان دره دو چار و حضرت قطب این
 اهلن عباد الله ترک تها خرو لبان گوهر شماران صحرای وحش کرد استفسار فرمود
 که گور خرو او چه از کجا آمد و بخارفت آن خرد مزاج بے لوبانه ریش آنند ز لایحه شنج
 جنوب جنباید برق سلطنت قهرمانه و صاعقه عمو بساط پانده در القباب قریب بود و زمین
 دوح خار بست ریش با نش قهر سوزد و لیکن فیت شبانی بطف با سبانه تقصای
 رحمتی دست کلشنی غالب بصلواته لفظا تجیه تهدید ماکر بر رسیدند که بری حقیقت کور را می رده
 دل زربان کبود چون طرمان کباب در بیوت از جیث سلک بر دین برآنده مثل نبات این
 منتشر در عقب خرباسب سواران و شتر سواران سوسو متفرق یک شاطر نیز با مانند زهره
 در قدام دو پیکر شتر سوار چون عطار در خلف انقاب جهانتاب سعادت ایتحاق این بود
 نشین با رویه پیمان فیه که کدام امیر بر کار است که بفرم شکار برآوده فی الفور شوریده بانگ زد
 که ان ای امیر حکم سلطان محمد بهاد الدین خاست که از شکرکاری اقبالش کرگ شبان است
 دوزد با سببان اگر بامده می نظم کردی در بارگاه عدالت آن سلطان منقلب سعادت توانی شد
 نیکان خالی با سبجان عین معرفت دست بکس کرده داشت زربان کجول بی بصر بے شور و حرکت دم

۱۲۸۷

از سبب بصله آمده دو گانه شکرانه جناب و اب یگانه بملوس تمام او ساخته باز بر شش
عبر بود و در تعاقب خرد حشی حرکت بخشیدند تا که اقبال صیبت از این رسید و درسی در تردد
و عرق ریزی و قطره زنی تصور نمود هر سخت بر پله بی مهری بود است و اگر می آرزید بموم محلل
ارواح و شدت تعف یک ذیل رطوبات اشباح چون شاه بهرام خورشید بنیر شکار بزم صید
کار زمین از فوق تحت خط سول انهار میل تحت الارض نمود در حضور این اولوالعزم قوادلی
قوادلی رسید به بر سر سینه که در شست این کو رحال از ترشش بود درم غزال بعد فرسنگ
و صد هزار ملال فرق جستند نام که غیت مگر با نام می آریم حضرت بهرام کین کسی مکن سپهر تکین
برین مومع دشمن که حسنگاه درست است جلوس فرمایند تا آگوشی دشتی صبا آسمان از نظر
انور بقدر تیر پد تا بسالی قضای ای خوام گذرانید حضرت بر همان مصلحتی بچنان توجه قوادلی
آن فرار بقرار و خرد حشی ام شکار را بر حلیه و تبریز از بنگاه حضرت بهرام نظیر گذرانید مگر چون
پروا برست گذشت حضرت قدرت بندوق رسد دونه قضا را در جنب جیب خود
تیر بندوق در حشا را با مذوا خوف حشی که فریدی زبان متصور است و نباشد هم سار بنده
بجست و پود خیزد و دم بر شش بی نفس دم کمال دم رسید میرفت هکن کوه شد و البته
که رویش سوی قلعه دارالاماره شد گویا اقبال نبدگ عالی کند می بود در معنی بگردش
که صورتش ابر تیکه حضرت علی تمام مکرمان رک سبب باغ آن خرم اب بر ششم نعل
عیان کیران غرم فرمودند به گاه که در زمین خورشید برین از غرم خضر افلاک قصد ویدی
غیر از غرم بنود قوادلیان در پاس از حش بر بر این حضرت موسی بن روح بنده ایان آن

آنکه دعا اللهم اترک علینا ما یدون من لیسما و لفظ شریف از زبان خوان الوان نمیشد باز قسمت علیه که
 علیه مارونقی و حرقی از فراید و کوران که گویا مورچستان کشاید و کوفته که کوفته دارد از کوفت رمان
 و کباب تر که از خشکی خوش گردانند و بود و لا و فرغ که سرور آورده و معبر که غم بردارد و انواع صلوات
 فدی منسری و منی دندان شکن دندان کیر و نان کاک میزده قطری خوش گوارد پسندید و بسیار
 و عدس و سیر علی از غم بی او بان تو این چنین برای این تساهل بان است هر چه عاید هر چند
 که سوز از رخ داس پانیت لیک بان علیات بسبب سبب نظر نمیدان فیض افاضه
 واحد است + بیت + از سبب زین سوسطایم + و از سبب زینش من سودایم +
 قادی است که خرق عاید کند و علت دولت زمین بر دارد و خواه صد حجاب سباب
 از یکدیگر بردارد و سحرگاه که برام مرصع کلاه کس بر سبب فرود فلک سوار و یکدسته نور
 کور حشت از ای شب و یوز را در محلی الفوت شکار ساخت حضرت خسرو شیرین کار بر آید
 کلگون عزیز بار بر آید در عقب کور مخرج مفور نه نیست بر در خنده تعلیل مساور باشد
 و باز بختگاه کمین فرموده بنیکه برفت تو اولان بر پشته آمد یکسگوله بدوق از پشته
 میر شکاران و دیدند کار و کشیدند سبب است بر اسم خلیل الله بسم الله الله اگر گفته کثیر
 و در پیش خشنید حضرت فریون فرشته فرسیان دیو بندین بر در خنیا شو فر
 در ساعت متوجه دار الاماره و در سینی که سلطان الکوکب در وسط سما بدرجه
 اوج در عقاب رسید این مهر سپهر از تقاب بر آید دولت بسیار در تقاب گزید از عکفان کف
 قریب آب نذر و شارب با چهار رخا مید قربانیا که به جلال اسماعیل در جانبهای بی سال

فدیة و تصدق کردند و خود بدولت ازین رخا بعد شدت و حصول رجاء بعد صوت مسود
 و حکم قضا توأم قدر صدور یافت که بخشی از گوشت گور خردت نواب صاحب صفه جنگ
 پیاده و مقدار کمی است پیر صاحبان بکند آباد و قدری طرف حسام الله و لم نواب محمد خان
 ارسال یابد تا ازین نواب حاضر فائده صواب عام باشد و بارش باران در او ایام
 ماه جماد الاول مطابق ماه اخر مقرر که از تمام مشهورت باستان حارتر است باران
 با قسی و ذرات و در او اسطی ایام گویا بنا بر صفا باطن تکه که سنگار و عودی با نشاط و سرور
 فرماید به بیت هر چه تو خواهی خدا خواهد همان به ای قضا با خویش تو دان
 امساک ترشح مطرواح و در او خرد ز با شهر صدر که در ذی اعتبار است و در حار
 خورشید و غبار برسیا کما و قلیلی سحاب یقین لایسی به اشیا ع ذرات ذرات از بس سحاب
 در تبر از مطیع موجب رسم سعادت از شیخ الاسلام بر سیدند که بسج و شانه موافق
 علم معلوم میشود که باران که باره در عرض او با حقه با تلباس چست که در حال انار شکل
 مشهور و نیشو در استقبال کبریت مهوود تواند شد انشا الله تعالی حکمت الهی جل قدره
 بر کندیب و تبخیل بصیرت کوران بنیامنا و عبرت مهران باطن صیانه و شیخ مذکور
 اندر قلوب بر نشده که رحمت جمعی از اسطار عظیمی اقطار فیض مقتضای کریمی قطار در قطار
 اظهار هست بسی ناک علم لنا الاله علتنا انک انت العلیم بحکم و در فی عنده علم الساعه
 و نیز لایحیث یعلم ما فی الارحام شانه بین از کم عیاری نقد علم ربی که غبار بندار دل
 درشت با بین اب پیر تبه کل از کوه صدرش منسوب و ازین بردای مجول دور خواهم نمود

و نام بحول معروف گشت و کرد سباب علل و مرکب انجیات جهان
 غیر شرح داتمه حضرت جان جهان دل قلم بیان مشهور تارتار و کبد و دست چون جگر لاله
 دن بار کلک نندوسن چابرسلی در بر کرده در نگارش استبان الم شکافته زبان صیرخانه
 تل بغیر حماره گلو سوزد نخرش و صوت و حرف این عبارت مانند صدای سباب خسارت
 عقل فساد جان تراش بود این نجوم که در صحای خطا و ختن گذشته خون در زمان
 آهونا گذشته و باد این نجوم که در قشقی شمیرد چین رفته زعفران حکم قیردان گرفته همان شرح
 این واقعه تکمیری است افزونان در لفظش انگرست سوزان که در باها چون عود در ان میوزند
 و در تحریر آن نشانیست میان میگردد لامحاله با سبیل شکرک طغای بن زوایر احوال رفته
 نظر تکمیل کتاب بر آنچه واقع است هر قوم بنیاید که آن قوت بخش جوارشخص عالم قوت
 ده اعضای جسم جهان ضعف معده و تصور سقیم و نفع شکم از مرد و شهر و دود و دود و شهر شایع
 بندگیوس جید نضج می بیند و در جگر حرارتی واقع که در طبع کیوس افراط تغریبا ظهوری در
 و مشارکت کبد در کلیه تصور و کسر خیزی راه یاب که گاهی سبب یخ و گاهی جلیت صفا
 فی بجهت نقل محسوس اجیاناً قلیل و صبح و احتباس بول و انتقال طبع پیدا آمد و حافظا حسن البینه
 حکیم که در معالجه کار بسیار میگردد استعمال چون کونی کبیر و زر عونی و مجزبات و جوارشات
 متوجه و تمام سفوف موق بر آنچه اصل و نسب میدید میساخت و نواصبا علی القاب
 نواب محمد مظفر خان که زیارت حرم شریفین تشریف می بردند چنانکه در حدیث ذکر است
 و در محفل مذکوره از پاره سخن در پوست تا که درین سیر جاوه و جلال مدیث شفا از روح

یکی تفسیر پذیرفت نواب عالی شدت لوجاع کرده و صورت خروج از آن نحوی بر حال
 ستوده مال شان گفته شده بود بیان نسبه کرده و صفت همچون نزد و عرق تلخ سطل ساخته
 تمیص و تقصیر خود در مدوا بر آن فراموشد و نذندگان عالی نشود بر دور و دور استند و خواججه عظیم الی
 حکیم که در عصر خویش در مدوی بد بیضا داشت یا دم عسلی نقل بود و نیز موجب اصل از بیضا
 برداشته در حضور رسانید موافق صلاح حافظ گاه گاه استعمل میشد لیکن از سوره فیه نام
 انتفاع در هشاد میماند و با جزای افاضی برین عمل تا تحلیل واقعی نمیرسید اگر تعجب شود
 سوار و شکار و صبح و تعطیل در صید و غیره گاه زیر حکمتی را مشهوره مصلحتی را میگویند که از حرکت
 حرارت غریزی اشتغال پذیرد و موادی را بحدود مخصوص انحصار آید و در دور غیر نمون
 گوید که شدت و دورت تحرک سیما در کمال حرارت آفتاب مبوب محوم از تقاضای
 شوق شکار اظهار فرموده در آن زمان که ضرر آن شیوع نگرفت که طبیعت بقارست ان گفت
 می نمود لکن در حال مانعی از هر طرف ببدنی جسم بقلب زرد آورد و بر سلطان طبع درین آن
 نهزام افتاد بتباریح سفیدیم باه جادی انسانی که از خواب قیلوله بخت بیدار فرفت فرموده
 حاجت غسل داشته لامحال آب با زنی نمزدند و شیره بند و رسانیده که سوده جگر کلید
 مناسب میفید باشد بصلاح اطباء تیار و موجود بود هنوز بکسی اقتضای علوم داشته
 که میل فرمودند فی الفور غشی طاری بولی ضروری حس ب حرکت شده ساعتی بیوش ماندند
 مولوی الی یار طبیب نوره کشید و بانگ زد که در او درین شهید زهر بود و ذوالعالی را
 که جان جهان در تریاق عالم است اعدا رود سیاه استوم ساخته و حافظ حسن الله حکیم

استقلال در حوصله و دست بعلاج شده و گوی سبقت از جالبینوس بر بود و او ای دلو که ذرات
 باینون راز غشی افاقی حاصل لاکن در دو گرده و ارتفاع بطن هم چنان در شدت که چرخوز
 متروا به دن موده بقراری و التوا و گاه از سینه بوشش و گاه از چهار پای بقالیچه افتاد
 و بیچ نوع تسکین نیشد و تب ضعیف ضمیمه گردید و در اطباء رازتعه و امر من و حقوق یکی بر دیگر
 بجز گزاید آخر حافظ حسن الله حکیم از همه تفوق حسته تندرست بر معالجه میکرد و حکمت حکیم شایسته
 شان در ارجاع تحقیقی رونما و نفع بکلیه تدریج مدتها تقریبا تا چهار روز زیادتی در
 و رحلت خانصاحب جنت مکان علیها رحمت من البرحان
 خدا حافظ ناصر است پنجم ماه جهاد انسانی بوضع در کلیه شدید بکلی شدت آورد
 و نفع شکم عرض خربی دست در آنوقت که طبع من بجهت قوی داشت تا بتمامت
 بمانی مرض از امکان خود سپید شد درین زمان بمریت بمان پخته از دفع بود
 عذر و تصور دهنود شد روز متواتر غلبه اوجاع و من بعد تغییر در اوجاع بیدار که ضیق که نشد
 بصیق و گاه بر بوشید و ذوق در اکثر اوقات التزام در عمل سادات و افتراق مسیبت
 و تب ضعیف که بیچ زمان مفارقت نمی حست عیبت هشتم روز شنبه از عمده مرض اعراض
 افاقی حاصل و ضیق قلیل لافق روز یکشنبه هم برین پنج گذشت و صبح همین یوم سه
 در پناه و پیر و صاحب قوه دستخط خاص مشرف طاعت و غلوس سی بار بجهت سرخ و ابریل
 بصدقه کرده دیوان معین که حضرت فواج معین الحق و الامین ولی الهی است نور الله مرقد
 تصنیف فرموده اند از نظر انور گزاید و بسکه روجه باطن قدسی سمودی ملک و خانی علیا

معروف بوده از نبدہ احوال خلق اللہ و معاش مردم شہر و باشی بابران پسیدند و بر کجاستہ
 بدولت خانہ تشریف فرما زمین کہ سعادت زیارت قریب معرور یا تم از چگونگی خیال
 مولوی محمد امام الدین عیسیٰ ساز و در تیار کساعت و بندوق فرمایند چلاق تمام شفاق
 استغنا فرمودند و بعد عرض کردم دو پند مل بر دوش گرفته موسی مثال عصای اقبال
 در دست راست و بقوت و حول اقای مقوی عالم متوجہ مردم سرا و بندہ بیرج کوما
 کہ دارالانشاہت معاودتاکہ سر شام بلال حبیب کومہ معصا جان و مقصد بلان بر شایان
 نیار عرض بہتیمت اما نوشرفت و عرض مبارک کہ دیت تم حصول شفا یا کشتری بوجہ
 بعد خلوص دعا موجب ہونم قاصر از خواطر فا تر گدایش ساختہ خود بدولت بلفظ مبارک
 مقتضای مصرعہ ۴ یک لفظ تو صد ہزار معنی دہد بر ۴ اوقیت جوامع الکلم است
 مثال فرمودند کہ لیسما ہمہ مبارک با و چون خرمین کمرانی نزدست تودی سہراب
 نظام بروردولت بہ نظام فایز گشتہ و عرض حالت شان ساموہ ہا یون پیوستہ لیکن ہوا
 بغیر فراج قدسی مقدور ندارد کہ یاد دہاند و زیوقت سہراب مذکور سلام و کوشش بر بندہ
 دید و بگردید نش در غضب آمدہ بزجر و تو بیخ اورا از حکومت حاصل پور عزال بلالہ عہد ہی
 پس بلالہ مجلس کے باین عہدہ نصب داورا بزبان گوہر افشان بطریق نسق تفہیم تہد بہ
 فرمودند کہ عزیزان کمرانے ہمیشہ بر صراط مستقیم در اعلا تا اہت قدم بودہ و کجای
 از رو رسوخ در تقیاد فرمان نشت گزدا نذر عایت در فادہ احوال شان بہر قسم
 منظور کے در حفظ عرض ناموس شان چشم بصیرت ہمہ ہمہت معروف و آشہور بندہ

و نه پنداری که برای تنه بر هیچ جهت با نهارسد و ما نشویم انشا الله تعالی شفقت باطنی در یافت
 بر نوع بود او نشان نبود و اگر بر قصور غرت رای تار بود وقت رسید یک کوه سیاست
 بر او خواهد ریخت سبحان الله ما قدری نفس نا ذاکب عدا به فرو به که داند که فسرد
 چه خواهد شدن به که پوشد حریر و که پوشد کفن به الی و در چهار است همه اعیان گمان
 خصوص صاحبزادگان جلالت نشانی نشسته مانند من بعد حکم عالی عرفان پذیرفت که صاحب
 خانه هم کاری دارد هم کس با بکنه خود با بزند و بر یک سجای خودش راجع و تا نصف شب که
 حافظ حسن الله حکیم حاضر در ضیق دست می بر طبع حاصل چون شب از ثلث کتر از خود کرده
 نوافل تجرد او و طیفه معموله میخواندند برگاه صبح کاذب که فروغ صدق ندارد بطور عدم
 ستواری و صبح صادق طباشیر نور بقدر الاف طبقات بر محور فرجان و صفای ^{طبیعی} ایستاد
 ساخت خود به بت اشرف باران بولی متوجه و بعد او را در غرت استیجاب کلون و طبع آینه
 بر قالیچه می کشندی خو استند که جلوس فرمایند دیدند که دسترسفالی پاره افتاده زود با
 شکسته زینت بخش چار بالمش دولت گردیدند بر اسیم فرایش طبعی و قنایه بود استمال پیش آورد
 بر کعبیت نماز فرستین چپ پیر این که از مرقی بالاتر برده قائم نشد و خوانند که این
 راستین رسم طینه کرده تجدید وضو بردارند که درین اشاد و نوبت فوق شد بدو کمر تبه
 نهمیازه بطور فازه بی اندازه نموده کسر بیالین کلان گذشتند گویا حضرت جبرئیل علیه السلام
 که فرشته رحمت است طلب روح اطفال ایشان بازل که مثل حضرت یوسف علیه السلام
 یک سبب و اگر که بوسیدند و بلا صوت و سکرت نزع روح علوی ایشان بخت الهی

رسید و با حوران فرودس عهد معصرت آورده آن مهدی وقت را کمال تمهید تطییف و محبت
 روح قدسی ایشان بر دهنه رضوان برودند تمهده الله بنفسته غلام حسین کشمیری خدمتکار خاص
 سرکار روید و حافظ حسن الله را در مسجد ارک طلبید و او در دم رسید و حالت نبض را دیده
 آه سرد از سینه پروردگار کشید و شک حسرت از حجاب سحاب چشم بی اختیار بارید و گفت
 انا لله وانا الیه راجعون همان ساعت آن بخت عالم را بر عرشش برگردان خوا با نیندند
 غلام حسین را با بجا داشته کلید ابواب قلوب صاحبزاده خدایارخان در خواستد یکجا
 گذشته صاحبزاده عبد الله خان که مقصود دولت و نعم الخلیفه آنحضرت است محمد نصیر خان
 سپهسالار در سوگواری بخشش و فتح محمد غوری و دیگر امنای دولت را از درون قلوب گرفته
 در دریاچه را با ز قایم بست درین تنهایی لیل از شیوع این ماتم زلفین دراز از پنج کشیده
 مجنون و آواره دشت و کوهستان گشت و غذا و مسج بود و قوع این واقعه قسم گذشته
 داشت که در دروغون نفوس نیست خورشید هر برنده از کوهسار سگوار در جنت سلک شریا
 از هم رخت و نظم که بکشان از هم سخت از بر کنکه در بروج دوباره برگ صدان و صدای بکشان
 تا بفلک نامن رسید و غلظه و آتیه و او جداه گوش زوقه سیان کردید هم در خون
 افتادند و چشم ترصد نبات ملک العرش کشاندند از آنجا که صیاد حیات دولت
 عباسیه جلیله و انزایش در رعایت خلافت خاندان استحقاقه غلبه است همین
 متعال شرف انزال دارد آن محیط عقل صاحبزاده در حد بخش خان مستوجب این است
 خیر و تحمل این دینا کثیره بنده شده من جرب الجرب ملت به العدا مته از ان غیر

نیز مستحق قطعی و سخی دل برشته حضرت صاحبزاده فریدون فرستیدان کسیر محمد عبد اللہ خان
 را کہ مثل محمد امین بن بارون الرشید نامی الطرفین نجیب البقا بنین و صبح نہیں کہ از ابتدا
 حضرت عباس الی یومنا ہذا در علونب و محو حسابین عالیقدر تار سو تفادتی ز فتنہ
 بستحق این ہمہ معانم مکاسم الہی جل لہما تصوریدہ سابق درود بکارت کفر بار وار
 و ضد بخش خدا دشمن خدا نیز از امتیازہ و افتد از خشیہ و در اظہار ولایت ہمہ بکرات
 مرث الفاظ لطیف بلسان شرف آورده و غلب کہ ہمین شب در ضمن وصیایا چرخ
 بسلام حسین کثیری خدمتکار و عرفی بجا نظر حسن شد شاہدین شرعی قرار دلوہ فرمودہ
 ہشتہ کیف ما اتفق ہمسپہ سالار محمد نصیر خان برخواست و یک جلد صحف مجید و یک دست
 دستار شریف از خدمت بخش ہوالہ دار صندوق خانہ در خواست اور دم حاضر ساخت
 محمد نصیر خان قرآن حمید اول پیش مولوی غوث بخش و نامیا پیش سید فتح محمد غوری
 نہادہ از ہر دو قسم گرفت من بعد این اصحاب ثلاثہ در خدمت حضرات صاحبزادگان
 نوجوان آمدہ گذار بخش کردن کہ مانک پرورہ و دست نوزان سرکار فقید اہلیم
 و حقوق رضای نعمت اولاد شفاق و اللطاف خان صاحب از دوس شہیائے
 اپنے برہت از حد و کویا بدن زیادہ تر و اللہ باللہ تم باللہ خلاصہ باطن ہائیکہ
 ایستہ ولت تا قیامت قائم و دین سرکار الی القراض ہشتہ دو اور دایم در قرار و در
 اکلالی بیخ نوح زوال باو یک حضرت زینا و شامہ صاحبزادہ بیا عہدہ تہدیکہ از
 صلاح من دگر طور فرمایند تا خاکسار یکہ وضع نمردہ از قوت خیال بغیر اظہار درار و ہمہ

در وفات روز دوشنبه غره مادر حبیب کنیز او در حدیثت چار کباب چل بجا و در شب
 پسال چار ماه چار یوم عسیر یافت بیہات بیہات کہ این خلاصہ جو در عالم کر خرمی
 کوئی تاہر منہل فیض او فرارح اہمال خلق شدہ پیشہ طراوتی بیری قوی لیکن دوام بذات
 ربیت + معرغ + بقا بقای خدایت ملک ملک + و چون وہ سال شد مثل ماہ
 چار وہ در منزل فرخی کہ عتار از سندنیابت خان صاحب جنت ہشیان محمد مبارک خان
 است ارتفاع گزید و بچسب داب جلوس تمام بلف کلام و فصاحت خطاب بافت
 جوابہ سایر قوانین فرماندہی و فرمان دادی و قواعد عدلت ملک آرا بیاد گرفت از
 ساگی از ولایت عہد خود و ولایت استسورہ استگشتہ کمال ترقی پذیرفت شخصی بہر حال
 در ماہ فرمان فرما فرمود کہ کراہت از مہدن خود جو ہر زود ہر این قسم سخنان در این
 مستفیضان رشادت طلب یعنی کہ ہر شہ بارہ بیت یا تہ ام لول علی بی بدیچہ در امین
 احصا شدہ دریم کتب تاریخ قدماہ مطالعہ ساتھ تجربہ انہا گویا تجربہ بہت بدیچہ سخن
 بنویخت و جلب جذب آن نایل رہیچہ مستقیح مفہوم گشتہ ترک دستبر اندازان قابل ہجوم
 و نمایان اکابر کہ در حضور حضرت خان صاحب جنت ہشیان بودہ شش من قرب و فضیلت
 دارند ہر قدر کہ از عرب دایران و توران ہنرمندان ازین راہ مرور کردمانہ و من ہنور
 شور اورا شنیدم در مجلس جلسہ مہم و ہجرت و مہموت و کمونات اورا با کثرت صحیح
 اورا کہ بہت طریق غذا ہنر و ادب و کادہ دستور و آستین ہنر ت بہت فرزند باغلی
 صاحبزادہ و نجیب خان کہ بہار کمان لقب شدہ و بعد از طریق عادت و سواد بہ نسبت

در خان صاحب جنت ہشیان
 چار ماہ چار یوم

نسبت جناب ولی نعمتش ظهور آرد شطری از ان درین ذکر یافت و صاحبزاده پسندیدند محصور
 محمد عبد الله خان فیضیاب خان خدیار خان رحیمی محمد خان وایز و یار خان المی طلب محمد
 نصیر خان که حفظ خوش می نوشت و حافظ قادر بخش خان و بانصد سب زبان سواد یار خان
 در مطبل خاصان خمس خواص جناب کبریا در اسم دار کله هاشتران که تعداد نبود و یکصد
 پانزده توپ و چهار هزار و کلان و کسب کاران صاحبان شکر جمع دازند و قبا جو ابردار
 کار استاجاری میر خان دستا کا پی که بنیابت بی خطا و مطبوع در تو شکنی از فاضله
 حاضر در کتب معقول و منقول عربی و عجمی مشهوره و منظومه معروفه و غیر مشهوره بان مشهور
 اصناف نغاه حاصل بست یک قلعه در بوستان بعضی سنگین متین مثل قلاع رودین
 که حصن حصین توان گفت لایق تحسین بعضی آتد که بر سر اعدا بر حدود پنج یا هشتاد قطعی
 جهت سز نش باغیان که طغیان کرده توانند اقل بواسطه تخریب و زود ان تصرف
 آن تصرف سعانی خرید و مصالح یکله بوده هانا روح القدس مثل با نیصورت
 گذشته بنا بر مصالح و نظام نظم جهان متوجه عالم سفلی که فیض علوی ادر اشتها
 بوده و علی الله خزار الحسین عقیقه الله یغفر له + فرود + شکر که این نام پایان
 رسید + بخیه این فرقه بدان رسید

بمهران نصارت نوری و حادان

بصیرت پیرای مین بصر و بصرین ملاحظه میفرمایند که نور نور شاه بود که سخن از عترت

علم و معرفت نشان دل بسا عمل منطبق با سبب است تا ب معانی کشیدن بعرض بیان
 و عرض با زار جو پیرایان و قواد و صرافان نقاد و جلوه نماند کشیدن که گوشتواره گوش
 ضیحان عرب و بلغیان علم شود غواص محیط انشار را چند غوطه جان فرسازد
 + ریاضی + جابیه در نامی است آید + که بر محک فاضل بود تمام عیار +
 برای نو بر لفظی شبی بسازد + که مزاج و ماهی باشند خفته سیدار + استغفر
 تم استغفر الله این چه تر است که بخام و چه بر زه که می دریم این شسته نه میمند
 انداز شوراب خردنا قصر بچسبیده در خفوت پاره که از نمراب فکره تا نسل کرده
 در جو اهر بازار ارباب لفظ بچه ارزند لیکن الحمد لله که بسبب عیبیه اسمای شبیه سببید
 مدد و جان جلیله این نامد شبیه در یورقیه ابقای نام این گشام تواند شد
 + سعدی شیرازی + بماند ساها این نظم ترتیب + ز ما هر ذره خاک فته
 بجای + غرض نقشیت ز ما یادماند + که بستی را نمی بینم بقاسے + مگر
 صاحب سده روز چه بر رحمت + کند در حال این بسکین دعاسے +

منت تمام شد بون عنایت الهی کتاب تاریخ

مرآت دولت عباسیه تاریخ هفتدهم ماه

۱۸۵۵ هجری مطابق ۱۳۷۵ شمسی

۱۲۶۶ هجری مطابق ۱۳۸۵ شمسی

توضیحات: این کتاب در روز چهارم